

چند واژه و عبارت مهجور در متون ادبی سبک هندی

سعید شفیعیون (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان)

مقدمه

در این مقاله، برخی واژه‌ها و عبارات و تعبیرات ناشناخته یا کمترشناخته شده متن‌های ادبی و تاریخی دوره صفوی، که اغلب از فرهنگ‌ها فوت شده و یا به صورت ناقص و ناکافی و گاه حتی غلط شناسانده شده‌اند، بررسی شده است.

امیره

لقب شایع برای حاکمان و پادشاهان گیلانات بوده که در اغلب منابع تاریخی دوره صفوی و بابری و تاریخ‌های محلی گیلانات، مانند تاریخ ایلچی، تاریخ الفی و تاریخ خانی به کار رفته است. در فرهنگ‌ها یا از این لقب نامی به میان نیامده و یا آن را «ملکه» و «امیر زن» نوشته‌اند:

در همین محل، امیره اسحق فرزندان امیره رستم را آورده، حکومت کوهدم نامزد ایشان کرد. قضا را، فرزند امیره سیاوش گسگری هم در این محل به خدمت میرزا علی سرافراز شد (لاهیجی ۱۳۵۲، ص ۱۱۵).

بالش‌بیگی

در فرهنگ‌های ترکی و فارسی نیافتم. خاتون‌آبادی در وقایع سنین و الاعوام (۱۳۵۲، ص ۴۳۹)، از یکی از امیران شام با نام بالش‌بیک یاد کرده است. این کلمه در نفایس‌المآثر (کامی قزوینی، برگ ۳۰۰) آمده و به نظر می‌رسد سمت کسانی بوده که در دیوان مأمور حواله و برات نقد بوده‌اند. در حبیب‌السیر (خواندمیر، ج ۳، ص ۵۳) آمده است «قآن حکم

فرمود که در وجه انعام آن شخص براتی به مبلغ دوپست بالش نوشتند». به هر تقدیر بالش یا بالشت واحدی از زر و سیم بوده که برای زر معادل ۲۰۰۰ دینار و برای نقره معادل ۲۰۰ دینار بوده است (تبریزی ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۲۲۵).

بساهی

در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی و اردو نیافتیم. تنها در نفایس‌المآثر (کامی قزوینی ۱۳۹۵، ص ۷۱۸) و تذکره همایون و اکبر (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۶۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۲۶، ۵۴) یافتیم که در چند جای متن یا حاشیه این منابع بسایی و بسی (همان، ص ۱۷۵ و ۳۶۵) هم ضبط شده است (همان، ص ۲۶۳ و ۲۶۴، ۲۹۱). براساس بافت متون و عطف این کلمه به متعلقات، اسباب، اردو، بیگم، گوسفند و مانند آن‌ها، به نظر می‌رسد از آن «دارایی» را مراد می‌کردند که اعم از نوکر و حرم و حیوان خانگی و اموال بوده است. البته در اغلب شاهد‌های ما به گونه‌ای به کار رفته که از آن نوکر و خدمه و اهل حرم دریافت می‌شود. نمونه‌های زیر برخی از موارد استعمال این کلمه را نشان می‌دهند:

چون در منزل برودره معلوم [و] محقق شد که بساهی و متعلقات میرزایان با جمعی از بخت‌برگشتگان که از این درگاه روگردان شده مثل هم‌زبان نادان و جمعی دیگر مثل ملا نظام‌الدین لاری و ملا مخلصی و ملا کامی و امثالهم در قلعه سورت متحصن شده، یک‌مرتبه به جهت محاصره و ضبط مردم قلعه که فرار ننمایند، شاه‌قلی خان محرم و محمدصادق خان را با جمعی عساکر نصرت‌مآثر فرستادند (کامی قزوینی، ص ۷۱۸).

و بعضی از بساهی ایشان خود را از کوه برتافتند و از کوه فرود آمده، مردم از روانات و اسباب و غیره آنچه بوده همه را به تصرف خود درآوردند (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۵۱).

و به جهت خبر جنگ هیمون، که هنوز در هندوستان نشده بود، بیگمان و بساهی امرا بتمام یراق آمدن هند مهیا ساخته بودند، اما معطل این بودند که خبر دیگر از هند بیاید (همان، ص ۲۱۲ و ۲۱۷).

هزاره‌ها چون خبر یافتند که از هردو جانب لشکر پیدا شد، خود را به‌جانب بساهی و روانات خود کشیدند و امرای غزنین و خواجه مذکور به یکدیگر ملحق شده، با هزاره‌ها جنگ پیوست. از پیاده‌های غزنین آن مقدار آمده بودند که هرچند کس را یک خرگاه رسید و اندک غله و پاره روانات لاغر ایشان که نتوانستند برد مانده بود، به دست‌انداز بردند و تا نماز دیگر چند مرتبه هزاره‌ها ایشان را برداشتند و چند مرتبه

دیگر سپاهیان هزاره را برداشتند. از جانبین کس و اسپ بسیار زخمی شدند و چون شب شد، هزارها بر سر بساهی خود رفتند (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۶۹).
کلمه روانات را که در عبارت فوق آمده و معنی و اصل و ساخت آن هم چندان روشن نیست،^۱ تنها در تذکره همایون و اکبر (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۰۵ و ۱۵۰-۱۵۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۳۶۵) یافتیم که بنا به عطفش با گوسفند به گمانم بیشتر در معنی «چهارپا» و «بارکش» به کار می‌رفته است. هرچند بنا به عطفش به بساهی و اسباب نهایتاً بر این عقیده‌ام که از این کلمه و بساهی به کل «دارایی» و «ثروت» مراد می‌کردند.

به شعر رسیدن

در فرهنگ‌ها، و از جمله فرهنگ صائب، نیافتم. این اصطلاح متعلق به حوزه نقد ادبی است که در شعر و به ویژه تذکره‌ها کاربرد بسیار دارد و در معنی «نقادی سخن» و «جرح و تعدیل اشعار دیگران» است، چنان‌که صائب (۱۳۶۸، ج ۴، ص ۱۹۷۰) گفته است:
با آنکه حق اوست ادافهمی سخن صائب به شعر همچو ظفرخان نمی‌رسد

ادافهمی سخن یعنی «درک شیوه‌های زبانی و بلاغی شعر» که لزوماً تمام شاعران بدان دسترسی نداشته‌اند و چه بسا کسانی که شاعر نبوده‌اند و یا در شاعری مرتبه‌ای نداشته‌اند، اما به قول ادبای این دوره، خوب به شعر می‌رسیدند. برای مثال، بیرم‌خان، از خاندان بزرگ دربار بابریان، استاد سنجش سخن دیگران و تصرف در شعر آنان بود. به گونه‌ای که بخش زیادی از شاهدهای شعری او در منابع همان تصرفاتی است که وی در شعر دیگران از اسلاف تا معاصرانش می‌کرده است. در خلاصه‌التواریخ آمده است:
«بیرام خان سلیقه خوب داشت و به شعر نیکو و می‌رسید. آن مقطع میر شاهی را این چنین ساخته: «شاهی یک بار با تو نشست». شاهی این چنین گفته:

شاهی نشست یار با تو کس با چو تویی چرا نشیند»

کامی قزوینی (ص ۱۳۵) تصرفات یا به اصطلاح دخل‌های بسیاری از وی را آورده است که همه نشان‌دهنده دقت زبانی و بلاغی و گاه پسندهای ادبی منتقد ادبی است.

کامی قزوینی (ص ۳۴۷) همچنین یکی از صفات ویژه ضمیری اصفهانی را، در کنار شاعری‌اش، خوب به سخن رسیدنش گفته است. این همان وصفی است که سام میرزا

۱. روان یعنی «رونده» (مجله فرهنگ‌نویسی).

(ص ۲۲۳) درباره‌ی وی به روشنی بیان کرده: «بر دقت ذهن و وقوف بر غث و سمین شعر از بی‌بدلان است». کامی قزوینی (ص ۳۳۹) درباره‌ی صیرفی تبریزی واحداالعین هم گفته است «به شعر رسیدنش به از گفتن است» و درباره‌ی نیکی می‌گوید «بسیار به شعر خوب می‌رسد و خوب می‌گوید» (کامی قزوینی، ص ۵۶۵). نویدی شیرازی (کامی قزوینی، ص ۵۷۴) هم این اصطلاح را در شعرش به کار برده است:
کسی به شعر نویدی! نمی‌رسد چه کنم فغان و آه که در دور او فغانی نیست

ته به ته

این واژه از فرهنگ‌ها فوت شده، ولی براساس شاهدها به نظر می‌رسد که به معنی «سربه‌سر» و «یک‌سر» و «یک‌پارچه» باشد. احتمالاً این واژه با ته‌ته یکی باشد که به همین معنی است و یا آن‌گونه که مؤلف فرهنگ نفیسی می‌گوید در معنی «انبوه» و «افزون شده» هم می‌تواند باشد (از لغت‌نامه). این ترکیب در عموم شاهدها با مضمون «خون جگر» و «غنچه» و «لعل» به کار رفته است:

همچو غنچه ته به ته خون شد دل من ای طیب شربت فرما از آن لب گر همی جویی صواب
(امیر خسرو، ص ۸۱)
چون غنچه لب به خنده گشاییم در چمن خون‌های بسته ته به ته از دل به در کنیم
(جامی، دیوان ۱۳۷۸، ص ۳۰۵)
خلعت عمر تو عجب کوتاه است خون به دل از کوتاهی اش ته ته است
(جامی، هفت‌اورنگ ۱۳۷۸، ص ۵۲۱)
به یار نامه نوشتم به خون صبر و سکون چو غنچه نامه پیچیده ته به ته پر خون
(فیاض لاهیجی ۱۳۸۰، ص ۵۰)
صوفی (۱۳۸۶، ص ۴) غزلی دارد با ردیف «ته بر ته» و به معنی «سربه‌سر» و «سراسر».

ثانی الحال

در فرهنگ فارسی (معین ۱۳۷۱، ج ۴، بخش ترکیبات خارجی)، به معنی «بار دوم» آمده، ولی در برخی متن‌ها به معنی «بعداً» هم آمده است. هر چند به نظر می‌رسد که این دو معنی می‌توانند یکی باشند، مواردی مثل عبارات زیر هست که معنی «بار دوم» توجیهی ندارد: و خط را به جنس به محمد حسین ناظر، که در ثانی الحال او را به خطاب لشکرخانی سرافراز فرموده بودند، داده (بیات ۱۳۸۲، ص ۲۲۹).

امیرالامرا این‌ها را به ابراهیم خان کاکر که در ثانی‌الحال به خطاب دلاورخانی سرافراز گشت و حاتم، پسر بابوی منگلی که خطاب شهناز خانی داشت، سپرد (جهانگیر ۱۳۵۹، ص ۱۸).

شیخ کمال بیابانی خود یک مترش پسری لاهوری داشت که در وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام آن طرف آب رفته و نام مخاطب گرفته به آواز مشابه پدر فریاد می‌زد که فلانی برو و این قلاب به بهانه وضو در کناره آب میان جرئی پنهان می‌شد و ثانی‌الحال او را چون در بکر فرستادند و آنجا نیز لاف کرامات زده، با خان خانان و دولت خان وکیل او صد مثل این طرفگی می‌کرد (بداونی ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۲۵۶). این عبارات بدین سبب که نشان می‌دهند بار قبلی در کار نبوده، می‌توانند گواه معنی مورد نظر ما باشند.

حویلی

لغتی اردو به معنی «کاخ» و «خانه ویلایی و بزرگ» است (علی‌خان و بیات ۱۳۸۸، ص ۴۷۹). در لغت‌نامه، به نقل از برخی فرهنگ‌ها، معنی آن را «حوالی» دانسته‌اند. این معنی نادرست است و حویلی هرگز در این معنی به کار نرفته‌است. با توجه به کاربرد پربسامد این واژه در بدایع‌الوقایع (۱۳۴۹، ج ۲، ص ۲۶۰) بعید به نظر می‌رسد که اصل این کلمه هندی باشد. در تاریخ الفی (تتوی ۱۳۸۲، ج ۴، ص ۲۴۶۸)، چنین آمده‌است: [محمدبن احمد] در بغداد سرایی داشت که مشتمل بر شصت حویلی مستقل علی حده و حمامی و باغی بود و آن سرای را دو دروازه بود و بر هر دروازه مسجدی، و آنچنان وسعت داشت که آواز بانگ یک مسجد به گوش آن دیگری نمی‌رسید. بر این اساس گمان می‌کنم که در معنی «اتاق‌های بزرگ» هم استعمال داشته‌است. از این روی است که در فرهنگ اردو - فارسی (سروش و نقوی ۱۳۷۳، ص ۲۶۰) هم «عمارت بزرگ» معنی شده‌است.

دارایی

در فرهنگ‌ها به معنی «ثروت» آمده‌است، اما گویا مربوط به یکی از معنی‌های ریشه اصلی خود، یعنی «دارا» و «مالک» هم باشد. دامنه زمانی کاربرد این معنی، بنا به استقصای ما، از قرن نهم تا اوایل قرن چهاردهم است. البته بسامد آن در قرون متأخر بسیار کم و محدود به چند منبع، مانند فارسنامه ناصری (حسینی فسایی، ج ۱، ص ۳۸۸ و

۶۴۳) و حدایق‌الانخبار ناصری (خورموجی ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۳ و ۵۵) است. در منابع، عموماً عطف به حکومت، سلطنت، فرمانروایی، ایالت، امارت شده‌است. مثلاً «حکومت و دارایی مشهد مقدس را به ابراهیم‌خان، برادر مرشدقلی‌خان، شفقت فرموده» (خلاصه‌التواریخ، ج ۲، ص ۸۶۰) و «چون پدر بزرگوار ایشان ودیعت حیات سپرد، فرزندان با یکدیگر موافقت نموده، هر کدام در ولایت خود دارایی می‌کردند» (علامی ۱۳۸۵، ص ۱۰۱). گاهی با عطف به ضبط و محافظت، به معنی «حفظ» و «حراست» و «نگهداشت» هم آمده و برای مثال، گفته شده که «رأی عالی حضرت میرزاعلی محیط این معنی شد که اگر میر در این محل به قزوین برود، یحتمل که اتراک طارم را گذاشته، متوجه قزوین شوند و به جهت محافظت و دارائی قلعه از این سبب فرصتی و فرجه‌ای شود» (لاهیجی ۱۳۵۲، ص ۷۸). هرچند به نظر می‌رسد که این واژه بیشتر در معنی حکومت بر شهرها و ایالت‌ها بوده، باید گفت که بعضاً برای کشورها نیز استفاده شده‌است، مانند «دارایی هندوستان» (نوایی ۱۳۸۳، ص ۱۸۴) و «دارایی ایران» (میرزا سلطان، ص ۹۵). همچنین به صورت دارایی سپاه و رعیت هم آمده‌است. برای مثال، در عالم‌آرای عباسی (اسکندریک منشی ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۵۴۱) آمده‌است که حسین‌خان «در کمال شوکت و اقتدار به حکومت و دارائی الوار مشغول است» (برای نمونه‌های بیشتر این نوع کاربرد واژه، ← ظفرنامه، زبده‌التواریخ، مطلع‌السعدین، تاریخ ایلچی، جواهرالانخبار، جهان‌آرای عباسی، تذکره میخانه، اشرف‌التواریخ، تاریخ ذوالقرنین).

دَف‌کشی

در فرهنگ‌ها و سایر منابع نیافتیم. در تحفه سامی (۱۳۸۴، ص ۲۲۴) آمده‌است که ملا در قصیده‌ای این ابیات را به کنایه نسبت به شاه‌طهماسب گفته بود:

آه از بی‌کسی و تنهایی است	آه از این بی‌کسی و تنهایی
که دلالی و دف‌کشی صد بار	بهرتر از شاعری و ملایسی

به نظر می‌رسد دف‌کشی صورتی از «دف‌گردانی» باشد. دف‌گردان مطربی بوده‌است که «دف را در جلو حاضران برد تا درم و دیناری در آن ریزند» (لغت‌نامه).

آن لعب دف‌گردان نگر، در دف شکرستان نگر و آن چند صف حیوان نگر، با هم به پیکار آمده (خاقانی ۱۳۸۲، ص ۳۸۹)

دف که او گرد نمی‌گشت به دور مجلس می‌رود دورکنان جانب مجلس به شتاب

(امیرخسرو دهلوی ۱۳۸۷، ص ۸۱)

دکان پس کوچه

در هفت اقلیم (رازی ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۱۰۰۰)، در ضمن شرح احوال حسابی نطنزی، آمده است که وی «از هر هنر نصیبی و از هر علم بخشی داشته، اما هیچ کدام را به کمال نرسانیده بود. از آن جهت ظرفا دکان پس کوچه اش گفتند». اوحدی (۱۳۹۰، ج ۲، ص ۱۲۲۶)، که در نقل شعرای آغازین دوره صفوی از هفت اقلیم بسیار استفاده کرده، با اختصار بی‌وجه همین سخن را در باب این شاعر آورده و گفته است که «از جمیع علوم و همه مراتب هنرمندی بهره و نصیبی داشت. لهذا ظرفا دکان پس کوچه اش نام کرده بودند».

گمان می‌کنم این اصطلاح برای اشخاصی به کار می‌رفته که به اغلب حیطه‌های علم و فضل و هنر آشنا بوده‌اند، اما نه در آن حد که عمق و آگاهی بسیار داشته باشند. به عبارتی اینان مانند دکان‌هایی بودند که در پس کوچه‌های محلی واقع بودند و مجبور بودند برای رفع نیازهای اهالی آن محل حتی المقدور همه جنسی داشته باشند، ولی چون مشتریان زیادی برای هر جنس نداشتند، طبعاً لزومی نداشته که از آن جنس به مقدار قابل توجهی داشته باشند. بدیهی است که حجم کالاهای این دکان کوچک نسبت به دکانی که بر سر بازار بوده قابل قیاس نبوده است.

سونچی

در فرهنگ‌های فارسی نیست. در ظفرنامه (یزدی ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۶۹۴) آمده است: آورنده خبر فتح را چندان سونچی فتوح شد که لشکری را از فتح کشوری دست ندهد و به شکرانه، چندان صلوات و صدقات به مستحقان رسید که مساکین و فقرا در انتظام اسباب جمعیت و کامرانی با اغنیا برابر گشتند (نیز ← کامی قزوینی، ص ۷۱۸؛ بیات ۱۳۸۲، ص ۲۱۴).

بر این اساس، به معنی «جایزه فتح» می‌تواند باشد.^۱

۱. اصل این کلمه در ترکی سیونچ به معنی «مژدگانی» است (← فرهنگ ترکی به فارسی سنگلاخ، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تلخیص حکیم محمد خوبی با عنوان خلاصه عباسی، مقدمه، تصحیح و تحشیه از حسین محمدزاده صدیق، تبریز، یاران، ۱۳۸۸، ص ۲۳۸). نیز سیونچی به معنی «مشتلق» هم ضبط شده است (← فرهنگ نصیری (ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی)، محمدرضا و عبدالجمیل نصیری، به کوشش حسن جوادی و ویلم فلور با همکاری مصطفی کاجالین، تهران و تبریز، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورا / آیدین، ۱۳۹۳، ص ۱۷۱). این دو مطلب را مدیون اشارت دوست بزرگوارم سید هادی طباطبایی هستم.

شبیۀ تیر

در لغت‌نامه، شبیه به نقل از فرهنگ نفیسی، به معنی «تیرانداز» آمده‌است. این معنی با این کلمه هم‌خوانی ندارد، زیرا باید چیزی متعلق به تیر و تفنگ باشد. در تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۵۶) «ضرب شبیه تیر» آمده‌است. همچنین:
غازیان جلادت نشان از صدمه شبیه تیر مرگ‌تأثیر پیادگان ایمن گشته، عنان بادپایان به محاربه معاندان معطوف گردانیدند (حسینی جنابدی ۱۳۷۸، ص ۱۳۵).
چون زمین شیخ بود، نتوانستند بهراولان رساندن - آن‌ها شبیه تیر گرفتند (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۲۸).

ازبکان ایشان را به شبیه تیر و تفنگ گرفتند (منشی قمی، ج ۱، ص ۳۹۵).
در تذکره همایون و اکبر (بایزید، ص ۲۸۹) «شبیۀ اسب» هم آمده‌است و به گمانم، ناشی از غلط‌کاری کاتب و یا مصحح باشد که شبیه را «شبیۀ» خوانده‌اند. اشتباهی که در منتخب‌التواریخ (بداؤنی، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۱۳۴ و ۱۶۰) هم چند دفعه اتفاق افتاده‌است و برای مثال، «شبیۀ تیر و تفنگ» آمده‌است. در فرهنگ نفیسی (به نقل از لغت‌نامه، ذیل شب)، معنی این واژه «بانگ تیر از کمان‌رهاشده» است و به گمانم اصل کلمه مورد نظر باشد.

صاحبی کردن

در هیچ فرهنگی نیافتم. این واژه به معنی «صاحب شدن» و «تصاحب کردن» است و در متون نثر این دوره، اعم تذکره‌های ادبی و کتاب‌های تاریخ، بسیار به کار رفته‌است، ولی در متون نظم، تنها دو مورد، در شعر محتشم کاشانی (۱۳۸۰، ص ۷۰۰ و ۹۳۹)، یافتیم:
من که یک دینار را امروز صاحب نیستم چون توانم کرد آب صاحبی را صاحبی؟
دست از صاحبی ملک دلم خواهی داشت هوس یوسف مصری دگر خواهی کرد
مردم شهر بالتمام متفرق شدند و هرکس به قریه و دهی پناه برده، عیال و اطفال خود را صاحبی کردند (منشی قمی ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۷۲۳).
و ولایت میان‌دوآب به تصرف اقبال خان درآمده، ممالک دوردست را هرکس که هرجا بود صاحبی کرد (فرشته ۱۳۸۷، ص ۵۲۹).
خان دلش سوخته، خر را به ۶ تومان می‌خرد و آزاد می‌کند، به این معنی که خر را صاحبی می‌کند که زخم‌هایش خوب بشود و بعد از این بارکشی نکند (ناصرالدین‌شاه ۱۳۷۹، ص ۲۸۰).

صورنگ / سرنگ

در فرهنگ‌ها هیچ‌کدام از صورت‌های فوق نیست و از آن تنها در چند متن تاریخی و شعر زلالی (۱۳۸۵، ص ۸۷) نشان یافتیم:

شود به معرکه کارزار محشر گردان هراس صور قیامت سرنگ قنبر و دلدل

و هر شام و سحر که زمزمه هندی ذرا و صیحه کرنا از صفوف مرصوف نوبت‌زنان
خلافت کبری در اطباق سماوات پیچیدن گرفته، صورنگ شادایانه خاکیان به مسماع
افلاکیان رسد (عرفان یزدی، برگ ۳ رو).^۱

در این وقت از بالای برج قلعه، سرنگ و قیه برخاسته (عالم‌آرای شاه اسماعیل، ص ۴۳۳).

اصغر منتظر صاحب در تعلیقات خود بر عالم‌آرای شاه اسماعیل، با استناد به فرهنگ نفیسی، چنین آورده است: سرنگ: آمیخته و مختلط، اختلاط کلمات و منازعه. [...] با توجه به کلمه قیه و معنی آن، که «جیغ کشیدن به‌هنگام جشن و سرور» است، سرنگ را نیز در این جمله می‌توان تقریباً مترادف قیه دانست (همان، ص ۶۴۷)، اما به‌نظر می‌رسد این واژه همان سورن ترکی باشد که گفته‌اند «الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم» است (لغت‌نامه). در منابع منظوم و منثور قرن هشتم به بعد، این واژه بسیار کاربرد دارد:

خروش سورن و نای زرین بنیان حصار سپهر دوار را متزلزل گردانید (خواندمیر، ج ۴، ص ۵۰۲).

از هردو طرف، آواز نفیر و نای زرین بلند گشت و صدای گورگه و سورن از ذروه سپهر برین درگذشت (همان، ص ۵۱۲).

سپه کار پیکار بر ساختند گورگه زده سورن انداختند

(یزدی ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۹۳)

در خلاصه‌التواریخ، چندین جای این واژه به‌صورت «صورن» ضبط شده است:

غازیان صف‌ها بسته نقاره فروکوفتند و صورن انداختند (منشی قمی، ج ۱، ص ۳۶۰).

طلای مَهری

در فرهنگ‌ها بدین صورت نیافتیم. چند شاهد در تواریخ دوره صفوی یافته می‌شود:

۱. از لطف دکتر ابویی مهریزی سپاسگزارم که این اطلاعات را در این باب در اختیار من گذاشتند.

در نظر اهل دانش و بینش مانند طلا]ء] مهری تمام عیار می‌نمود (خواندمیر ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۷۴؛ نیز ج ۴، ص ۴۲۴ و ۴۹۱ و ۵۶۸).

شعله انوار ارشادش چشم طالبان مطالب عشق و محبت را در بوتۀ ریاضت و مجاهدت می‌گذاخت و اکسیر صحبت با رشد و ارشادش مس وجود اصحاب وجد و حال را به یک دم مثال طلای مهری تمام عیار می‌ساخت (مستوفی بافقی ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۷۲).

چون آن تحفه و پیغام به عرض خدام آستان سپهراحتشام رسید و نقد اخلاص آن سالک طریق رشد و رشاد در معیار ضمیر پادشاه کامکار مانند طلای مهری تمام عیار نمود، به سکه قبول مقرون شده، قاصد مشمول انعام و اکرام رخصت انصراف یافت (امینی ۱۳۸۳، ص ۴۴۶).

به گیاه کیمیا چریده که چون از غایت فربهی دهان بگشاید، اثر طلای مهوری از بن دندان عیان کرده (کامی قزوینی، ص ۱۲۹).

طلای مهری مهر اهل بیت را روکش نقد قلب کم عیار خود کرده و این مصراع را که «با آل علی هر که درافتاد برافتاد» سکه آن نقد مغشوش ساخت (افوشته‌ای نظنزی ۱۳۷۳، ص ۴۴۱).

دوغلات گورکان (ص ۶۰۷) در وصف یکی از شگفتی‌های گوگه، از شهرهای تبت، سخنی گفته که از مطاوی آن توصیف طلای مهری در مکان و زمان زندگی وی مشخص می‌شود:

در همه‌جای گوگه طلی است. هر جا را بکاوند، خاک وی را در روی نطعی پهن کنند، طلی می‌یابند. خردتر او مقدار عدس و ماش باشد و می‌گویند که گاهی مقدار جگر گوسفند کلان یافت می‌شود. در [آن] اوان که بنده بر گوگه جزیه تعیین کردم، رؤسای ایشان حکایت کردند که در این ایام شخصی زراعت می‌کرده، سر آماج او در جایی محکم شد و چندان که سعی کرد جدا نشده، خاک رو کرده‌است، می‌بیند که سنگی است در میان او طلی و آماج در آنجا محکم شده، آن را همان جا می‌گذارد و حاکم را خبر می‌کند. همه به جمع می‌روند آن را می‌گیرند. سنگ را می‌شکنند، هزار و پانصد مثقال تبتی طلی مهری به در می‌آید که هر مثقال تبتی یک و نیم مثقال متعارف است. طلی گوگه همچنان خدا آفرین مهری می‌باشد که چون از خاک گیرند، هر چند که بردارند و بزنند و مهری کنند، به غیر حق‌النار چیزی کم نمی‌شود و این همه از عجایب امور است و در عالم هیچ جا این نشان نمی‌دهند.

مؤلف فرهنگ نفیسی در معنی مهری آورده است «مهرکرده شده» و آن را منسوب به مهر دانسته است (به نقل از لغت‌نامه). مؤلف فرهنگ آندراج نیز معنی آن را «صره زر و سیم مهربرنهاد» آورده و دو شاهد برای آن ذکر کرده است (به نقل از لغت‌نامه). بر این اساس، می‌توان چنین گفت که طلای مهری به طلایی گفته می‌شده که عیار آن به تأیید حاکم وقت و خزانه او می‌رسیده و ضرب‌دار می‌شده است. به عبارت دیگر، مهر، همانند سکه، ابزاری بوده که با آن نقش مورد تأیید خزانه شاهی بر درم و دینار می‌خورده است. از آن رو، بعدها مجازاً به نقش روی قطعه طلا و نقره و بعد خود آن قطعه اطلاق شده است (نیز ← لغت‌نامه). البته شاهدهایی که برای مهری در آندراج آمده است به نظر نمی‌رسد که با این معنی مطابقت کند و ظاهراً در معنای «کیسه‌ای سربسته و مختوم محتوی مبلغی معین از زر و سیم باشد» (← لغت‌نامه، ذیل مهر):

از پس آن‌که ز انعام جلال‌الوزراء به تو هر ساله رسد مهری پانصدگانی

(فتوحی).

امیرعلاءالدین فرامرز مرا صد دینار عطا کرد. در حال مهری بیاوردند صد دینار نشابوری در وی (نظامی عروضی).

طوری

در فرهنگ‌های موجود، به این صورت و معنا مدخلی نیافتیم. نزدیک‌ترین معنی‌ای که پایه واژه، طور، با آن متناسب و هماهنگ به نظر می‌رسد گویا همان «نوع» و «حد و نهایت چیزی» باشد که البته گویای دقیق این اصطلاح نیست. شفیعی کدکنی (۱۳۹۱، ص ۲۱۶) این اصطلاح را نشان‌دهنده فقر اصطلاحی نقد ادبی آن دوره می‌داند. با این حال، براساس قراین و تطبیق عبارت‌های مشترک متون، به نظر می‌رسد این اصطلاح هنگامی به کار می‌رود که بخواهند چیزی را در برجستگی و خاص بودن، آن‌هم به نیکویی، وصف کنند و برای یک چیز خاص بد و بی‌ارزش از آن استفاده نمی‌کردند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت حذفی در اصل عبارت آن اتفاق افتاده است؛ یعنی طوری بدیع و خوب، چنان‌که سام‌میرزا (۱۳۸۴، ص ۸۴) درباره بیت زیر گفته که شرف بافقی «چه نیکو گفته»:

قطع امید من کنی دم‌بدم از وصال خود تا نکنم دل حزین شاد به انتظار هم

کامی قزوینی (ص ۳۲۱) در توصیف همین شعر آورده است که شاعر «این بیت طوری گفته» است.

در تحفه سامی (سام‌میرزا، ص ۱۵۸)، ابیاتی از هلالی به مانند بیت زیر نقل شده که در آن‌ها تخلص وی ایهاماً به‌کار رفته‌است:
هرگز به جانب مه نو راست ننگرم کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده‌ام

سام‌میرزا (همان جا) از این جهت می‌گوید «تخلص هلالی در این چند بیت طوری واقع شده‌است». این اصطلاح بنا به بررسی‌های ما تنها در توصیف هنرهایی از جمله خوشنویسی، نوازندگی و شعر به‌کار رفته‌است. مثلاً در ترجمه مجالس‌النفایس (نوایی ۱۳۶۳، ص ۱۴۹) آمده که خواجه ابوالقاسم «خط تعلیق را طوری می‌نویسد» و یا در منتخب‌التواریخ (بداؤنی، ج ۳، ص ۲۰۴) گفته شده که فیروزه کابلی «طنبور را طوری می‌نوازد». قابل ذکر آنکه این اصطلاح را تنها در تحفه سامی، مجالس‌النفایس یا به عبارت درست‌تر لطایف‌نامه فخری هروی، نفایس‌المآثر و منتخب‌التواریخ یافتیم. نوایی (۱۹۶۱، ص ۲۲) در این مقام، از اصطلاح نوعی به‌جای طوری استفاده کرده که فخری هروی (نوایی ۱۳۶۳، ص ۱۸) نیز همان را در ترجمه خویش به‌کار برده‌است.

کاله

در هیچ‌یک از فرهنگ فارسی و اردو نیافتیم. احتمالاً همان کالا و کالی هندی است در معنی «سیاه» (علی‌خان و بیات ۱۳۸۸، ص ۷۸۸ و ۷۸۹) که در بیت زیر کنایه صفت از موصوف واقع شده و «آهوی سیاه» معنی می‌دهد و البته به نظر می‌رسد منفرداً هم در این معنی است؛ چنان‌که آن را «مار سیاه» و «مرد سیاه‌چرده» هم گفته‌اند:
چیتة پادشاه کاله گرفت خون او دشت را چو لاله گرفت
(کامی قزوینی، ص ۷۰۴)

در کلمات‌الشعرا (سرخوش ۱۳۸۹، ص ۶۱) نیز چنین آمده‌است:
روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه آهوی سیاه را افکند. از فرط خوشحالی بر زبان مبارک رفت: چیتة پادشاه زد کاله. ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند: «گشت صحرا ز خون پر از لاله». پنج هزار روپیه انعام یافت.

کُشند

صفت فاعلی مرخم است و اصل آن کُشنده است. با آنکه در بسیاری از شعرهای دوره صفوی کاربرد دارد، در فرهنگ‌ها، از جمله لغت‌نامه، به صورت «کشنده» ضبط شده و طبعاً شواهدی هم که برای این لغت آمده به اشتباه به کشنده مبدل شده‌است. برای مثال،

اول علاج ما به نگاه کشنده کن آنگاه غیر را هدف نوشخنده کن

گلچین معانی (۱۳۶۵، ج ۲، ص ۵۹۲) چندین بیت از صائب را به‌عنوان شاهد این واژه آورده‌است. متأسفانه سال‌ها پیش نگارنده این مقاله به‌اعتبار ضبط لغت‌نامه و یکی از نسخه‌بدل‌های اشعار زلالی، بیت زیر را بی‌توجه به ضبط درست ده نسخه از اشعار وی «کشنده» ثبت کرده‌ام، با این تصور که شاعر خواسته از قافیۀ ملقبه استفاده کند (شفیعون ۱۳۸۵، ص ۶۲۶):

طبیعت را غم رنجش کشند است دماغ صلح بی‌پروا بلند است
شایان ذکر است که بنا به استقصای نویسنده این سطور صائب این واژه را تنها با نگاه به کار برده‌است. میلی مشهدی (۱۳۸۳، ص ۶۸) هم آن را صفت «نگاه» آورده‌است: هر خون‌گرفته‌ای که شود کشته بی‌گناه چون بنگری گناه نگاه کشند توس

موره

در هیچ‌یک از فرهنگ‌های فارسی و ترکی بدین شکل و معنی نیافتم. به نظر می‌آید همان موری ترکی در معنی «اسب» باشد (نصیری ۱۳۹۲، ص ۲۶۹):
اصل کلام، از آن روز که مطالب بنده از آمدن قندهار، مفهوم خان رفیع‌الشان شده بود، موره که به عبادت [صحیح: عبارت] جغتای «قاصد جلد» بوده باشد، به هندوستان نزد پادشاه جمجاه خلیق‌پناه، جلال‌الدین و الدنیا اکبر پادشاه، فرستاده بود (سیستانی ۱۳۸۹، ص ۳۶۷؛ نیز ← همان، ص ۳۶۸).

چون در ایام نزول اجلال فیروزی‌مآل در قصبة السّرور سکری، حماها الله عن السّرور، مسرعان بادرفتار برق‌آثار، که ایشان را موره گویند، از جانب گجرات به کرات و مرات آمده (کامی قزوینی، ص ۷۲۷).

و چون یک پاس از شب مذکور گذشت، موره‌ای، که عبارت [است] از مسرعی چون صبا جهان‌پیمای خبر رسانید (همان، ص ۵۷۰).

در لغت‌نامه این واژه با تردید به‌معنی «نمد یا نوعی گستردنی که از پشم بافته باشند» آمده و عبارات زیر شاهد آن است:

همه یک نوبت به‌طرف سلطان شست گشودند. در آن حالت موره که بر آن نشسته بود، آن را سپر کرد و تیر بر بازوی سلطان رسید (تاریخ فیروزشاهی، به نقل از مجیره).

صبح فرمود که لشکر نرگه کشند و خود بر موره نشسته، معدودی در گرد او (تاریخ فیروزشاهی، به نقل از مجیره).

به نظر می‌آید فرهنگ‌نویس در اینجا این واژه را همان موره عربی دانسته که در معنی آن گفته‌اند: «المُورَة و المُوارة: ما نَسَلَ من عَقِيقَةِ الجَحش و صُوف الشاة، حَيَّة كَانَتْ أَوْ مَيِّتَةً»^۱ (ابن منظور ۱۴۱۴، ج ۵، ص ۱۸۷). بر این قیاس، همچنین دور از احتیاط است که موره را با مواره عربی به معنی «مَرکب سریع السیر» هم‌ریشه بدانیم (← خلیل‌بن احمد ۱۴۰۹، ج ۸، ص ۲۹۲).

منبع شاهد لغت‌نامه برای نگارنده روشن نشد و آن عبارت‌ها را در تاریخ فیروزشاهی سراج عقیف نیافتم. موره در این دو شاهد لغت‌نامه می‌تواند به معنی «اسب» باشد. شاید بتوان موره را به‌مجاز چنین توجیه کرد، که بعدها به «راکب اسب» یعنی «پیک» توسع یافته‌است، چنان‌که شبیه آن در واژه الاغ اتفاق افتاده‌است. البته آن گویا در آغاز، به معنی «سوار» و «پیک» بوده و بعد مجازاً «مَرکب» را شامل شده‌است.^۲

میان بستن

یکی از آداب قلندری بوده و مرتبه کمال آن به‌شمار می‌آمده و طی مراسمی با خواندن آیات و ادعیه‌ای توسط چند پیر، پدر عهدالله و استاد شد (میان) و به‌جای آوردن نمازهایی و نمک در آب انداختن و روشن کردن چراغ پنج‌فتیله و نوشاندن شربت و یا خوردن حلوا انجام می‌شده‌است که به آن عهد می‌گفته‌اند (کاشفی سبزواری ۱۳۵۰، ص ۱۰۴، ۱۳۸-۱۳۱ و ۱۲۷-۹۴ و ۱۳۹-۱۴۷؛ افشاری ۱۳۸۱، ص ۲۶۴، ۲۶۷ و ۲۶۸، ۲۸۵ و ۲۸۶، ۲۹۱ و ۲۹۲؛ افشاری ۱۳۹۱، ص ۵۷-۶۰، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۸۵-۲۸۸). آن را کمر بستن هم می‌گفته‌اند و نخستین کمر بسته را حضرت آدم می‌دانستند و پس از او تا محمد (ص) شانزده پیامبر دیگر را برمی‌شمردند که مجموعاً هفده میان‌بسته خوانده می‌شوند و داستان‌هایی هم در این باب نقل می‌کنند (افشاری ۱۳۸۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۴). این رسم را به حضرت ابراهیم هم نسبت می‌دهند، ولی فعل حقیقی آن را به بستن میان حضرت علی بر دست پیامبر نسبت می‌دهند که بعد از طریق حضرت علی، هفده صحابی دیگر کمر بسته شدند. سلمان

۱. آنچه از پشم کره‌خر یا گوسفند مُرده یا زنده جدا شده باشد.

۲. الاغ برگرفته از واژه ترکی ulay به معنی «اسب چاپار»، «اسب یدک» و «درازگوش؛ خر» است (Gerhard (Doerfer, *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, (Wiesbaden, Steiner, 1965) II, p. 102 (مجله فرهنگ‌نویسی).

فارسی هم که خود کمر بسته حضرت علی بود، کمر پنجاه و هشت نفر را بست (رضوی ۱۳۹۱، ص ۷۳-۸۱). برخی این رسم را با کستی بستن ایرانیان قبل از اسلام یکی می‌دانند (دانش‌پژوه، به نقل از رضوی، ص ۱۸۷؛ گولپینارلی ۱۳۷۹، ص ۱۱۱-۱۱۳). کاشفی (ص ۱۰۴-۱۱۰) اقسام شد را به‌طور کل ده دانسته و سپس هریک را تأویل کرده‌است. در تعریف میان بستن گفته‌اند که «اشارت است به فضیلت شجاعت و تمرین نفس به خدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن (آملی، به نقل از صراف ۱۳۷۰، ص ۷۳). طول شده را هفت گز و هفت گره گفته‌اند (افشاری ۱۳۹۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴). علاوه بر میان بستن، رسم میان گشودن هم بوده و آن در مرحله‌ای بکمال‌تر است که قلندر مخدوم هم مسلکان خود می‌شده‌است:

بستش آن بود کو خدمت کند جملگی اصحاب را حرمت کند
بازبگشادن بود معنیش آن تا بدو خدمت کنند آن دیگران
چون میان را برگشاید بایلدش تا دو دستش در عطا بگشایدش

(ناصری، به نقل از گولپینارلی ۱۳۷۹، ص ۱۷۶)

در دیوان اسراری (← شفیع کدکنی ۱۳۸۶، ص ۴۷۰) اصطلاح میان‌گیری به‌کار رفته: درآید در اشک سایلم هر دم میان گیرد روش‌ها هست از موی میان‌گیری سلیمان را
و چنان‌که شفیع کدکنی (همان‌جا) گفته، ظاهراً فنی از کشتی‌گیری بوده که با عنوان مردگیری یکی از آیین‌های زورگیری قلندران به‌شمار می‌آمده‌است. هرچند که وی کیفیت آن را مبهم دانسته‌است، می‌توان هم از این بیت و هم از قرینه‌های زیر چنین فهمید که پهلوان در میان می‌ایستاده و حریفان متعددی به‌ترتیب به‌سوی او حمله‌ور می‌شده تا میان او را بگیرند و بر خاکش نشانند. در فتوت‌نامه سلطانی (کاشفی سبزواری، ص ۳۰۶) آمده که زورگیری شامل مردگیری، سنگ‌افکنی و جهندگی بوده‌است. مردگیری یعنی «گرفتن مردان بر دوش و گردن و گرداندن آن‌ها و نمایش قدرت دادن، اما در حقیقت بدین معناست که ما هرکه را که برداریم به زیر نمی‌افکنیم». نویسنده اصل این آیین را به داستان بررفتن امام علی (ع) بر دوش حضرت محمد (ص) برای پرداختن کعبه از بتان پیوند می‌دهد.

میان‌گیری عجب نبود ز درویش	میان‌گر گیرمت عییم مکن بیش
----------------------------	----------------------------

(کاتبی ۱۳۸۲، ص ۱۵۲)

آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان، چه شود اگر تغافل کنی و «شتر را دیدی نه» گویان مرا گذاری که به آبرو و ناموس به خانه خود روم؟ هرچه دارم از سروپا همه طفیل، چکمن و فوطه او را که می‌گیری اقل مرتبه صد خانی است. پنج جوان را که همچنین میان‌گیری می‌کنی، مراد تو حاصل است (واصفی، ج ۱، ص ۴۱۶). پهلوان محمد ابوسعید درویش محمد را از خواندن بازداشت و به ورزش کشتی‌گیری گماشت. از وشاقان سرآمد نوخاسته ده نفر مقرر گردانید که درویش محمد میان‌گیری می‌کرد و هر کدام را به نوعی می‌انداخت. کار به جایی رسید که چهار کس را می‌فرمود که به یک بار در وی می‌چسبیدند و او را در خاک می‌مالیدند. و او هر چهار را بر بالای یکدیگر می‌انداخت [و زیون می‌ساخت] (همان، ج ۱، ص ۵۰۶). در شعر زیر شاعر به هجو و شاید بیان زوال اخلاقی این طبقه در روزگار خود پرداخته و گفته است:

ای قلندریچه، کان ده که میان‌بسته شوی هر که کان داد در این کوچه میانش بستند

(کامی قزوینی، ص ۲۵۴)

وادی

در فرهنگ‌ها، به معانی مختلفی آمده است، از جمله «گذر سیل»، «صحرا»، «طریقه» و «مذهب». این معنی آخر که برای مثال، در لغت‌نامه بدون شاهد فارسی هم آمده، در بعضی منابع این دوره، توسع یافته و به جای «حوزه»، «تخصص»، «شغل»، «شیوه» و «سبک شاعری»، «قالب» و «نوع ادبی» به کار رفته است. گمان می‌رود که اساس این معنی توسع یافته، وجه بلاغی آن، یعنی اضافه تشبیهی، باشد، مثل «وادی سماوات» (سنایی غزنوی ۱۳۷۴، ص ۱۵۱). به هر حال معنی «طریقه و مذهب» هم در این دوره توسع یافته و از کلمه‌ای مانند «وادی تصوف» (نثاری بخاری ۱۳۷۷، ص ۳۶) گاه فراتر رفته و در کلماتی چون «وادی مثنوی و ایراد تشبیهات» (کامی قزوینی، ص ۵۳۱)، «وادی شرف‌جهان» (همان، ص ۵۴۵)، «وادی مهملات» (واله داغستانی ۱۳۸۴، ج ۴، ص ۲۳۴۴) و «وادی نظم» (شوشتری ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۴۹۳) هم به کار رفته و معنی سبک، نوع و قالب ادبی افاده می‌کند. افزون‌براین، گاه به گونه‌ای به کار رفته که از آن شغل یا هنر مراد شده است. مثل «وادی طبابت» (بداؤنی ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۷۰)، «وادی کحالی» (همان، ج ۳، ص ۲۵۹)، «وادی تصویر» (همان، ص ۴۰۰)، و «وادی خط» (همان، ص ۲۹۰).

یکه

در فرهنگ‌ها به معنی «تنهاسوار» هم آمده است که ظاهراً به قیاس «یکسواره» و مانند آن چنین معنی کرده‌اند. در منابع، بیشتر به صورت یکه جوانان و جوانان یکه و غلامان یکه آمده است (سیستانی ۱۳۸۹، ص ۲۹۳ و ۴۱۰؛ علامی، ص ۲۰۶؛ رستم‌الحکما ۱۳۸۲، ص ۴۶ و ۴۶۰). از آنجاکه بیشتر با بهادر هم‌نشین می‌شده، به نظر می‌رسد در معنی امروزی «تکاوری» به کار می‌رفته است؛ مبارزانی چابک و نترس که به هیچ دسته و رسته‌ای تعلق نداشته‌اند و در مأموریت‌های مخوف و خطرناک شرکت می‌جسته‌اند و نظر به این ویژگی‌ها بسیار مقبول پادشاه بوده‌اند و گاه از ملازمان بانفوذ هم به‌شمار می‌آمدند و از عنایات خاصه برخوردار بوده‌اند. در تاریخ رشیدی (دوغلان گورکان ۱۳۸۳، ص ۴۳۸) چنین توصیف شده‌اند: جمع دیگر بودند که جماعتی نداشتند، بلکه یکه بودند، اما در بسیاری از معارک در جلادت و شجاعت، بین الاقران ممتاز گشته بودند و نام بهادری بر ایشان اطلاق رفته بود.

از نام برخی رجال دربار تیموری مثل تیمور یکه (بیات ۱۳۸۲، ص ۱۷۳) چنین برمی‌آید که احتمالاً اصطلاحی نظامی بوده و به‌عنوان لقب هم به کار می‌رفته است.

منابع

- آملی، شمس‌الدین محمدبن محمود (۱۳۷۰). نفایس‌الفنون، تصحیح مرتضی صراف، مقدمه و خلاصه فرانسوی هانری کرین، تهران، معین.
- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴)، لسان‌العرب، بیروت، دار صادر.
- اسکندربیک منشی (۱۳۸۲)، عالم‌آرای عباسی، تصحیح ایرج افشار، تهران، امیرکبیر.
- افشاری، مهرا (۱۳۹۱)، سی فتوت‌نامه دیگر، تهران، چشمه.
- افشاری، مهرا و مهدی مدائنی (۱۳۸۱)، چهارده رساله در باب فتوت و اصناف، تهران، چشمه.
- افوشته‌ای نطنزی، محمود بن هدایه‌الله (۱۳۷۲)، نقاوة‌الآثار فی ذکر الاخیار، تصحیح احسان اشراقی، تهران، علمی و فرهنگی.
- امیرخسرو (۱۳۸۷)، دیوان اشعار، با اشرف محمد روشن، تهران، نگاه.
- امینی، ابراهیم میرجلال‌الدین (۱۳۸۳)، فتوحات شاهی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- اوحدی، تقی‌الدین محمد (۱۳۸۹)، عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین، تصحیح ذبیح‌الله صاحب‌کار و آمنه فخر احمد، تهران، میراث مکتوب.
- بداؤنی، عبدالقادر (۱۳۷۹)، منتخب‌التواریخ، تصحیح مولوی احمد صاحب، ویرایش توفیق ه. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

- بیات، بایزید (۱۳۸۲)، تذکره همایون و اکبر، تصحیح محمدحسین هدایت، تهران، اساطیر.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۶۲)، برهان قاطع، تصحیح محمد معین، تهران، امیرکبیر.
- تتوی، احمد بن نصرالله و دیگران (۱۳۸۲)، تاریخ الفی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، علمی و فرهنگی.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۷۸)، دیوان اشعار، تصحیح اعلاخان فصیح‌زاد، تهران، میراث مکتوب.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۷۸)، هفت اورنگ، تحفة الاحرار، تصحیح اعلاخان فصیح‌زاد، تهران، میراث مکتوب.
- جهانگیر گورکانی، نورالدین محمد (۱۳۵۹)، جهانگیرنامه، تصحیح محمد هاشم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- حسینی جنابدی، میرزا بیگ (۱۳۷۸)، روضة الصفویه، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- حسینی خاتون‌آبادی، عبدالحسین (۱۳۵۲)، وقایع السنین و الاعوام، تصحیح محمدباقر بهبودی، تهران، کتاب‌فروشی اسلامیة.
- حسینی فسایی، حاج میرزا حسن (۱۳۸۲)، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین (۱۳۸۲)، دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار.
- خلیل‌بن احمد (۱۴۰۹)، العین، قم، هجرت.
- خواندمیر (۱۳۸۰)، تاریخ حبیب‌السیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام.
- خورموجی، محمدجعفر (۱۳۴۴)، حدایق‌الآخبار ناصری، تصحیح حسین خدیو جم، تهران، زوار.
- دوغلان گورکان، محمدحیدر (۱۳۸۳)، تاریخ رشیدی، تصحیح عباس‌قلی غفاری‌فرد، تهران، میراث مکتوب.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۳)، لغت‌نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
- رازی، امین‌احمد (۱۳۸۹)، هفت‌اقلیم، تصحیح محمدرضا طاهری، تهران، سروش.
- رستم‌الحکما، محمدهاشم (۱۳۸۲)، رستم‌الحکما، تصحیح میترا مهرآبادی، انتشارات دنیای کتاب.
- رضوی، مسعود (۱۳۹۱)، تاریخ و فرهنگ جوانمردی، تهران، اطلاعات.
- زلالی خوانساری (۱۳۸۴)، کلیات، تصحیح و تحقیق سعید شفیعیون، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- سام‌میرزا (۱۳۸۴)، تحفة سامی، تصحیح رکن‌الدین همایون‌فرخ، تهران، اساطیر.
- سرخوش (۱۳۸۹)، کلمات‌الشعراء، تصحیح علیرضا قزوه، تهران، مجلس شورای اسلامی.
- سروش، نصرالله و حیدر شهریار نقوی (۱۳۷۳)، فرهنگ اردو - فارسی اصفهان، دانشگاه اصفهان.
- سنایی غزنوی (۱۳۶۲)، دیوان اشعار، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، کتاب‌خانه سنایی.
- سنایی غزنوی (۱۳۷۴)، حدیقة‌الحقیقة، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران.

- سنایی غزنوی (۱۳۸۶)، غزل‌های حکیم سنایی، تصحیح بدالله جلالی پندری، تهران، علمی و فرهنگی.
- سیستانی، ملک‌شاه‌حسین (۱۳۸۹)، احیاءالملوک، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران، علمی و فرهنگی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، قلندریه در تاریخ، تهران، سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، رستاخیز کلمات، تهران، سخن.
- شوشتری، نورالله (۱۳۷۹)، مجالس‌المؤمنین، تهران، اسلامیه.
- صائب تبریزی (۱۳۶۸)، دیوان اشعار، تصحیح محمد قهرمان، تهران، علمی و فرهنگی.
- عالم‌آرای شاه اسماعیل (۱۳۸۴)، تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، علمی و فرهنگی.
- عرفان یزدی، مطیع‌بن محمود، مآثر میرزا محمدشفیع، مجموعه دست‌نوشته عرفان یزدی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۹۴۶۵.
- علامی، ابوالفضل (۱۳۸۵)، اکبرنامه، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- علی‌خان زیب‌النساء و علی بیات (۱۳۸۸)، زیب‌اللغات، قم، مجمع ذخایر اسلامی.
- فیاض لاهیجی (۱۳۸۰)، دیوان اشعار، تصحیح امیربانو کریمی، تهران، دانشگاه تهران.
- کاتبی نیشابوری (۱۳۸۲)، دیوان کاتبی، تصحیح تقی و حیدریان کامیار و سعید خومحمدی خیرآبادی و مجتبی جوادنی‌نیا، مشهد، آستان قدس رضوی.
- کاشفی سبزواری، حسین واعظ (۱۳۵۰)، فتوت‌نامه سلطانی، تصحیح محمدجعفر محجوب، تهران، بنیاد فرهنگ.
- کامی قزوینی (۱۳۹۵)، نفایس‌المآثر، تصحیح و تحقیق سعید شفیع‌یون، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- کمال خجندی (۱۳۷۵)، دیوان اشعار، تصحیح عزیز دولت‌آبادی، تهران، مجمع بزرگداشت شیخ کمال خجندی.
- گلچین معانی، احمد (۱۳۶۵)، فرهنگ اشعار صائب، تهران، امیرکبیر.
- گولپینارلی، عبدالباقی (۱۳۷۹)، فتوت در کشورهای اسلامی، ترجمه توفیق ه. سبحانی، تهران، روزنه.
- لاهیجی، علی‌بن شمس‌الدین (۱۳۵۲)، تاریخ خانی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- محتشم کاشانی (۱۳۸۰)، هفت دیوان محتشم کاشانی، تصحیح عبدالحسین نوایی و مهدی صدری، تهران، میراث مکتوب.
- محمد هروی (۱۳۸۶)، دفتر اشعار صوفی، تصحیح ایرج افشار، تهران، میراث مکتوب.
- مستوفی بافقی، محمد مفید (۱۳۸۴)، جامع مفیدی، تصحیح ایرج افشار، تهران، اندیشه.
- معین، محمد (۱۳۷۱)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر.
- منشی قمی، قاضی احمد (۱۳۸۳)، خلاصه‌التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران.
- میلی مشهدی (۱۳۸۳)، دیوان اشعار، تصحیح محمد قهرمان، تهران، امیرکبیر.

- ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۷۹)، روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم فرنگستان، تصحیح فاطمه قاضیها، تهران، سازمان اسناد ملی ایران.
- نثاری بخاری (۱۳۷۷)، مذكر احباب، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، مرکز نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر (۱۳۶۳)، ترجمه مجالس‌النفایس (لطائف‌نامه)، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، کتابخانه منوچهری.
- نوایی، میرنظام‌الدین علیشیر (۱۹۶۳م)، مجالس‌النفایس، تصحیح سویمه غنیوا، تاشکند، آکادمیه فنلار. واصفی، زین‌الدین محمود (۱۳۴۹)، بدایع‌الوقایع، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران. واله داغستانی، علیقلی (۱۳۸۴)، تذکره ریاض‌الشعرا، تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر. هندوشاه استرآبادی، محمدقاسم (۱۳۸۷)، تاریخ فرشته، تصحیح محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- یزدی، شرف‌الدین علی (۱۳۸۷)، ظفرنامه، تصحیح عبدالحسین نوایی و سید سعید میرمحمدصادق، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.